

خلیل شیرغلامی<sup>۱</sup>

## سیاست اروپا در قبال آمریکا: تأملات مفهومی و ساختاری

چکیده

بحران عراق و پیامدهای آن در روابط فراتلانتیک، هزینه‌های سیاسی هنگفتی برای ایالات متحده و متحدین اروپایی آن به دنبال داشت. با توجه به دگرگونی استراتژی کلان ایالات متحده پس از حادثه ۱۱ سپتامبر که نمود عینی آن در سند استراتژی امنیت ملی آمریکا در سال ۲۰۰۲ مشاهده شد و بر سیاست فراتلانتیکی آمریکا و نحوه تعامل این کشور با اروپا نیز تأثیرات شگرفی بر جای گذاشت، صاحب‌نظران و سیاست‌مداران اروپایی ناگزیر شدند درخصوص ارائه تعریف مطلوب از آمریکا، نقش این قدرت و نحوه تعامل با آن به تأمل بپردازند. محصول این تأملات مفهومی که هنوز هم به‌طور کامل شکل نگرفته، ارائه تعریف مطلوب از آمریکا تحت عنوان «هژمونی لیبرال»، سیاست توأمان همکاری و انتقاد، استراتژی ترکیبی نزدیکی به آمریکا، ایجاد موازنه نرم و همکاری مشروط با آن می‌باشد.

واژگان کلیدی

هژمونی لیبرال، امپراتوری آمریکا، جنگ عادلانه، انزواگرایی امریکایی، موازنه نرم، همکاری مشروط، چندجانبه‌گرایی چندپاره.

## مقدمه

دگرگونی استراتژی سیاست خارجی آمریکا در دوره جرج دبلیو بوش اختلافات ساختاری موجود در روابط فرآتلانتیک را شدت بخشید و بحران عراق آن را به نقطه اوج رساند. با عنایت به موقعیت استثنایی آمریکا و فرهنگ سیاسی خاص آن، این کشور همواره سیاست خارجی منحصر بفردی را دنبال کرده که همواره زمینه‌ساز اختلافات دو سوی آتلانتیک بوده است. با این وجود، واگرایی استراتژیک آمریکا از اروپا لزوماً یک امر طبیعی و گریزناپذیر نیست و بسته به نگرش‌ها و جهت‌گیری نخبگان حاکم بر کاخ سفید و محافل قدرت در ایالات متحده، در نوسان است. با توجه به شدت گرفتن این نوسان‌ها در سال‌های اخیر و بویژه از دوره کلینتون تا بوش پسر، اتخاذ سیاستی متمایز از سوی اروپایی‌ها در قبال آمریکا به شکلی که آنها را بر سر دوراهی وفاداری به ایالات متحده یا مخالفت با آن قرار ندهد، به یکی از چالش‌های اساسی اروپا در قبال ایالات متحده تبدیل شده است.

در نوشتار حاضر، نگارنده تلاش خواهد کرد برخی تأملات مفهومی و نظری جدید در سیاست کشورهای اروپایی در قبال ایالات متحده را از نگاه صاحب‌نظران اروپایی بدون قضاوت ارزشی خود، مطرح نماید. آنچه در این نوشتار مدنظر ماست بحث و بررسی حوزه‌های عملی همکاری یا چالش در روابط فرآتلانتیک نیست، بلکه سؤالات اساسی‌تری به شرح زیر و پاسخ آنها مورد نظر خواهد بود:

۱. اروپا در حال حاضر، ایالات متحده را چگونه تعریف می‌کند؟
۲. ایفای چه نقشی از سوی آمریکا برای اروپایی‌ها مطلوب خواهد بود؟
۳. از نظر اروپا برای تقویت این نقش مطلوب چه باید کرد و چه گزینه‌ها و اصولی برای تعامل اروپا با آمریکا از این نقش نشأت می‌گیرد؟

اصطلاح یا مفهوم «سیاست در قبال آمریکا» تا قبل از دوره ریاست جمهوری جرج دبلیو بوش تقریباً در ادبیات سیاسی اروپا جایگاهی نداشته است. از پایان جنگ جهانی دوم، اروپا و آمریکا آنچنان در قالب متحدان استراتژیک و در چارچوب تعاملات گوناگون به هم

گره خورده‌اند که شاید اروپایی‌ها نیازی به ابراز سیاستی صریح در قبال آمریکا احساس نکرده‌اند. تحولات شگرف دوره ریاست جمهوری جرج دبلیو بوش و اختلافات ماهوی اروپا و آمریکا در این دوران، محافل فکری و سیاسی اروپا را به تأمل واداشت که سیاست اروپا در قبال آمریکا در شرایط متحول فعلی چه باید باشد.

در یک چارچوب کلان، روابط فرآتلانتیکی همچنان یکی از دو ستون اساسی سیاست خارجی کشورهای اروپایی را تشکیل می‌دهد (ستون دیگر همگرایی در قالب اتحادیه اروپایی است). این مسأله در استراتژی‌های کلان کشورهای اروپایی قابل مشاهده است. به عنوان مثال در سرفصل‌های سیاست دفاعی آلمان در سال ۲۰۰۳ تصریح شده که بدون ایالات متحده آرامش و ثبات در حوزه‌های پیرامونی اروپا و در داخل آن امکان‌پذیر نیست.<sup>(۱)</sup>

تردیدی نیست که اروپا هنوز از جهات مختلفی به آمریکا نیازمند است و آمریکا هم در حوزه‌هایی به کمک اروپا نیاز دارد. به گفته گبهارد شوایگر صاحب‌نظر آلمانی «بدون آمریکا اهداف نظم بزرگ جهانی قابل حصول نیست و از جمله این اهداف، مهار قدرت خود آمریکا است».<sup>(۲)</sup> اروپایی‌ها هنوز معتقدند که رهبری آمریکا در بسیاری از زمینه‌ها یک ضرورت است و هیچ جایگزین مناسبی برای آن وجود ندارد. به اعتقاد آنها ایالات متحده حداقل در حوزه امنیت بین‌المللی، کم و بیش معادل عینی «دولت جهانی»<sup>(۳)</sup> است. امنیت بین‌المللی به قول جوزف نای مانند اکسیژن است و ما هنگامی متوجه اهمیت آن می‌شویم که ناپدید گردد.<sup>(۴)</sup> بنابراین اروپایی‌ها معتقدند اگر آمریکا به عنوان مثال تضمین امنیت انرژی را بر عهده نداشت یا نقش حفظ ثبات را در جای جای دنیا بر عهده نمی‌گرفت جهان وضعیتی فاجعه‌بار پیدا می‌کرد.

در پرتو این تأملات، فرضیه نوشتار حاضر این است که اروپایی‌ها در تعریف مطلوب خود از ایالات متحده، با رد مفهوم «امپراتوری آمریکا»<sup>۲</sup>، مفهوم «هژمونی لیبرال»<sup>۳</sup> را مطرح

می‌کنند و معتقدند با توجه به این که آمریکا یک قدرت غیر قابل انکار است، سیاست در قبال آن باید مبتنی بر حمایت از عناصر مثبت نقش رهبری آمریکا باشد که با ویژگی‌های هژمونی لیبرال سازگار است. در عین حال لازم است از گرایش‌های نامطلوب در سیاست خارجی آمریکا که با منطق هژمونی لیبرال و منافع و ارزش‌های اروپا در تضاد است، به صراحت انتقاد گردد. از نظر آنها، اروپا نه وزنه مقابل آمریکا و نه سیاهی لشکر و شریک کوچک‌تر آن است. تأکید می‌گردد که از سویی ایجاد موازنه با آمریکا نه ضروری و نه واقع‌گرایانه است، زیرا آمریکا تهدیدی متوجه اروپا نمی‌کند و از سوی دیگر اروپا با محدود کردن خود به عنوان شریک کوچک‌تر، فرصت‌ها و امکانات خود برای ایفای نقش در امور بین‌المللی و تأثیرگذاری بر سیاست خارجی آمریکا را از دست خواهد داد. بنابراین لازم است اروپا سیاستی اتخاذ نماید که آمریکا را به سمت ایفای نقش هژمون لیبرال سوق دهد به نحوی که آمریکا خواسته‌ها و منافع دیگر کشورها را مدنظر قرار دهد و ضمن تأمین منافع خود، به عنوان عامل نظم و ثبات بین‌المللی رفتار نماید.

در راستای ارزیابی فرضیه نوشتار، رهیافت اروپایی‌ها در قبال ایالات متحده را می‌توان طی سه مرحله تشریح نمود: در گام نخست به این دیدگاه صاحب‌نظران اروپایی می‌پردازیم که چرا استفاده از مفهوم «امپراتوری آمریکا» که در سال‌های اخیر رواج یافته برای روشن ساختن نقش بین‌المللی آمریکا چندان مناسب نیست، در حالی که از نظر آنها مفهوم «هژمونی لیبرال» بهتر می‌تواند نقش آمریکا و سیاست خارجی آن را تعریف نماید. در گام دوم بیان می‌کنیم که از نظر اروپایی‌ها، استراتژی دو وجهی حمایت و فاصله‌گیری منتقدانه می‌تواند باعث سوق دادن آمریکا به ایفای نقش هژمون لیبرال شود، و در گام سوم، خواهیم گفت که در تفکر اروپایی، سیاست مؤثر در قبال آمریکا مستلزم یک استراتژی ترکیبی است. در نهایت به برخی ملاحظات در مورد چارچوب در حال دگرگونی تعامل اروپایی‌ها با ایالات متحده پرداخته خواهد شد.

### تعریف نقش آمریکا: امپراتوری یا هژمونی لیبرال؟

در سال‌های اخیر، امپراتوری آمریکا و سیاست خارجی امپریالیستی این کشور در محور بحث‌های تحلیل‌گران سیاست خارجی آمریکا قرار داشته است. گفته می‌شود اشغال عراق نمونه بارز فراخی بیش از حد امپراتوری آمریکاست که این کشور را خسته و در مانده کرده است. حتی برخی معتقدند بحران فرسایشی عراق می‌تواند باعث شود، گرایش سنتی انزواگرایی پس از سال‌ها مجدداً در سیاست خارجی آمریکا احیا شود. به هر حال هر تفسیری که از نقش آمریکا ارائه شود بر تحلیل ما از نظام فعلی بین‌المللی و روند شکل‌گیری سیاست خارجی آمریکا تأثیر می‌گذارد. بنابراین ارائه واقع‌گرایانه‌ترین تفسیر ممکن از نقش بین‌المللی آمریکا هم از منظر تئوریک و هم سیاست عملی موضوعی مهم و در خور تأمل است و اروپایی‌ها نیز از این امر غافل نبوده‌اند.

بحث در مورد امپراتوری آمریکا که در زمان جنگ ویتنام ورد زبان منتقدان سیاست خارجی آمریکا بود، با تندروی‌های دولت بوش پسر مجدداً در محافل سیاسی و علمی رونق یافته است. اصطلاح امپراتوری و سیاست امپریالیستی آمریکا در دوره بوش، از سوی دو دسته از افراد مطرح می‌شود: اول، تحلیل‌گران و منتقدانی که ایالات متحده را در مسیر تبدیل شدن به امپراتوری می‌بینند و در مورد خطرات استراتژی امپریالیستی آمریکا هشدار می‌دهند. دوم، این اصطلاح توسط حامیان سیاست خارجی بوش هم بیان می‌شود. آنها اعتقاد دارند این اصطلاح به بهترین نحو اصول کلی سیاست بوش را بیان می‌کند. به اعتقاد این دسته از افراد، امپریالیسم خودآگاه برای نظم بین‌المللی مطلوب است، زیرا آمریکایی‌ها تنها در صورتی قادر خواهند بود از اشتباهات امپراتوری‌های گذشته درس بگیرند که شاخصه امپراتوری رهبری خود را بشناسند. (۵)

به نظر می‌رسد که مفهوم امپراتوری آمریکا به چند دلیل نمی‌تواند کمک چندانی به فهم نقش جهانی ایالات متحده کند. اولاً این مفهوم برای امریکای فعلی در مقایسه با امپراتوری‌های کلاسیک موضوعیت اندکی دارد. امپراتوری‌های کلاسیک از شاخصه‌هایی

چون اندازه و گستره جغرافیایی بزرگ، شاکله چندقومیتی و اعمال حاکمیت سیاسی بر ملت‌های تحت امر خود برخوردار بودند. ثانیاً مفاهیم امپراتوری و امپریالیستی خیلی مبهم است و تاکنون تعریف مشخصی از امپراتوری آمریکا و شاخصه‌های آن ارائه نشده است. ثالثاً، اگر تفسیر دقیق تری از امپراتوری ارائه شود، مثلاً یک نظام سلسله‌مراتبی که در آن یک کشور انحصار استفاده از نیروی نظامی را در دست دارد و دیگر کشورها را ناگزیر می‌کند تا امنیت خود را در چارچوب امپراتوری تعریف کنند و از عناصر اساسی حاکمیت خود صرف نظر نمایند، این سؤال مطرح می‌شود که آیا کشورهایی چون عربستان سعودی که امنیت آنها تا حد زیادی توسط آمریکا تأمین می‌شود بخشی از امپراتوری ایالات متحده هستند حتی اگر نفوذ آمریکا در امور داخلی و رفتار خارجی آنها خیلی محدود باشد؟

به نظر می‌رسد در سال‌های اخیر اصطلاح امپراتوری بیشتر برای انتقاد از رویگردانی دولت بوش از سیاست خارجی دوره کلینتون به کار رفته است و به این دلیل انعکاسی گسترده یافته که برای توصیف موقعیت منحصر بفرد آمریکا، جذابیت بیشتری نسبت به اصطلاح‌هایی چون بر قدرت، رهبر یا نظام تک قطبی دارد. ولی به نظر متفکران اروپایی، اصطلاحات امپراتوری و امپریالیسم حامل مفاهیمی است که با اصطلاح هژمونی بهتر می‌توان آن را بیان کرد.<sup>(۶)</sup>

پل شرودر یادآور می‌شود که از منظری تاریخی اصطلاح امپراتوری به مفهوم کنترل سیاسی یک واحد بر واحد دیگر می‌باشد. این لزوماً به مفهوم کنترل مستقیم در شکل اشغال، ضمیمه‌سازی یا تحت‌الحمایگی نیست، بلکه حاکمیت غیرمستقیم و غیررسمی در قالب تسلط اقتصادی و فرهنگی یا در شکل تهدید پنهان یا آشکار مداخله نظامی نیز معنی می‌دهد. در واقع شاخصه تعیین‌کننده امپراتوری حاکمیت نهایی آن است که می‌تواند به اشکال گوناگون اعمال شود.<sup>(۷)</sup>

در مقابل، اصطلاح هژمونی چه در سطح جهانی و چه منطقه‌ای به مفهوم نفوذ و رهبری یک واحد سیاسی در یک مجموعه است بدون اینکه آن واحد سیاسی حاکمیت نهایی

تصمیم‌گیری برای دیگران را داشته باشد. با اندکی تأمل می‌توان فهمید که نقش فعلی ایالات متحده با مفهوم هژمونی سازگاری بیشتری دارد چرا که قدرت آمریکا در عمل با محدودیت‌های مختلفی مواجه است و ایالات متحده قادر نیست از سوی همه بازیگران بین‌المللی تصمیم‌گیری نماید. گرچه هژمونی در بحث‌های تئوریک یک مفهوم بحث‌برانگیز است،<sup>(۸)</sup> در عین حال این توافق وجود دارد که هژمونی، مستلزم پشتوانه مادی (منابع کافی قدرت) است که در حال حاضر تنها ایالات متحده واجد آن می‌باشد. شاید تعریف مایکل کاکس مناسب باشد که هژمونی را داشتن منابع قدرت فوق‌العاده و کاربرد آن با هدف رهبری بین‌المللی می‌داند.<sup>(۹)</sup>

از منظری تاریخی اروپایی‌ها معتقدند ایالات متحده پس از پایان جنگ جهانی دوم نقش هژمون لیبرال را ایفا نموده است و این نقش که در دوران بوش پسر به کنار نهاده شده باید احیا شود. پس از پایان جنگ جهانی دوم آمریکا می‌خواست نقش هژمون را جهت استقرار نظم و ثبات بین‌المللی به نفع نظام لیبرال دموکراسی غرب ایفا کند. تحقق این هژمونی مستلزم ایجاد نهادهایی بود که قواعد آنها برای همه بازیگران بین‌المللی لازم‌الاجرا باشد. بنابراین ایالات متحده به نهادسازی و ایجاد رژیم‌های بین‌المللی روی آورد و چهره یک هژمون لیبرال را نشان داد که از تمام انواع قدرت‌های هژمونیک دیگر متفاوت بود. در واقع ایالات متحده حاضر شده بود به خاطر ایجاد نظم چندجانبه لیبرالی (جهت جلوگیری از یک‌جانبه‌گرایی متقابل شوروی) محدودیت‌هایی بر عمل یک‌جانبه خود بگذارد.<sup>(۱۰)</sup>

شاخصه ویژه این هژمونی، همگرایی بازیگران دیگر در نظم جهانی و ارزش‌های مطلوب هژمون بود. هژمونی آمریکا چارچوبی سازمانی داشت که معادل هژمونی سازمان یافته دیدگاه‌های لیبرال غرب بود و به شکل یک هژمونی دسته‌جمعی به رهبری آمریکا ظاهر شده بود. در این چارچوب سیاست‌های آمریکا قانونی و مشروع تلقی می‌شد و بسته به این که چه کسی را خطاب قرار دهد چهره‌های متفاوتی از خود نشان می‌داد: در قبال متحدان، خیرخواه و برپایه اجماع و قدرت نرم؛ و در قبال دشمنان، خشن و برپایه منابع قدرت سخت و حتی با سیاست‌های امپریالیستی.<sup>(۱۱)</sup>

به اعتقاد برخی صاحب‌نظران، نقش هژمون لیبرال که ادعا می‌شود سیاست آمریکا پس از ۱۹۴۵ مبتنی بر آن بوده، ریشه در سه اصل دارد<sup>(۱۲)</sup>: اول، حفظ روابط مبتنی بر همکاری با دیگر قدرت‌های عمده جهانی به شکلی که آنها انگیزه ای برای به چالش کشیدن رهبری آمریکا و بهم زدن موازنه قوا نداشته باشند. دوم، آمادگی جهت مداخله نظامی به خاطر حفظ نظم بین‌المللی حتی اگر منافع ملی آمریکا به‌طور مستقیم متأثر نشده باشد. سوم، ترجیح سازوکارهای چندجانبه به شکلی که دیگر کشورها فرصتی برای طرح منافع و دیدگاه‌های خود داشته باشند و خود هژمون هم قواعد چندجانبه بین‌المللی را مراعات نماید. روشن است که سیاست خارجی آمریکا حتی قبل از روی کار آمدن دولت بوش با این آرمان ایده‌آل اروپایی‌ها منطبق نبوده است. حتی در دولت کلینتون به‌رغم تلاش برای نمایش رهبری آمریکا به عنوان هژمونی لیبرال، گرایش به استراتژی‌های یک‌جانبه نیز مشهود بود. در آن زمان برخلاف دوره بوش، این گرایش نه محصول جهت‌گیری استراتژیک دولت بلکه بیشتر ناشی از افزایش نقش کنگره پس از پایان جنگ سرد بود. جمهوری خواهان که در آن زمان اکثریت کنگره را در دست داشتند، به جای مقتضیات نقش هژمونی لیبرال، به منافع محدود ابرقدرتی توجه می‌کردند. در نتیجه خواست اکثریت مردم آمریکا جهت ایفای نقش رهبری چندجانبه بین‌المللی، در تصمیمات کنگره انعکاسی نداشت.<sup>(۱۳)</sup>

بر خلاف تعریف مطلوب اروپایی‌ها از نقش آمریکا، در دولت بوش پسر شعار جنگ جهانشمول علیه تروریسم به تعریف و اجرای یک پارادایم جدید استراتژیک مشروعیت بخشیده است. این پارادایم جدید، سیاست هژمونی یا ابعاد امپریالیستی می‌باشد. این استراتژی کلان در وحله اول نه بر مبنای همکاری مبتنی بر اجماع در داخل نهادهای چندجانبه بلکه بر مبنای عمل یک‌جانبه و قدرت قهرآمیز ایجاد شده است.<sup>(۱۴)</sup> اصول اساسی این پارادایم عبارتند از: نخست، حفظ موقعیت ابرقدرتی ایالات متحده بویژه برتری نظامی آن بر دیگر کشورها به عنوان ضامن ثبات بین‌المللی (با عنایت به نظریه ثبات هژمونیک<sup>۱</sup>)، دوم حفظ



استقلال استراتژیک با پیوندزدن یک‌جانبه‌گرایی به نوعی چندجانبه‌گرایی ابزاری که نهادهای بین‌المللی را جهت مشروعیت بخشیدن به سیاست‌های آمریکا می‌پذیرد تا هزینه‌های ایالات متحده را کاهش دهد. سوم، ارائه و تبیین مفهوم دفاع از خود که متضمن حق تهاجم پیش‌گیرانه باشد. چهارم، سوق دادن دولت‌های غیردموکراتیک (به‌خصوص در خاورمیانه) به سمت آزادی و دموکراسی.

حمله به عراق پیامد امپریالیستی سیاست هژمونیک جدید آمریکا و تبلوری از نقش محوری قدرت نظامی و برگرفته از این اعتقاد بود که آمریکا نیرویی برای مبارزه خیر علیه شر است. این حمله نشان داد که ایالات متحده در معرض وسوسه‌هایی که قدرت‌های بزرگ بارها در طول تاریخ در مقابل آن تسلیم شده‌اند، یعنی وسوسه استفاده پیش‌گیرانه از قدرت نظامی جهت از بین بردن تهدیدهای بالقوه آینده و تلاش برای استقرار امنیت مطلق، قرار گرفته است.<sup>(۱۵)</sup>

مشاجرات اروپا و آمریکا در جریان جنگ عراق نشان داد که یکی از اصول بنیادی سیاست خارجی دولت بوش اشتباه بوده است: این ایده که اگر آمریکا رهبری مصمم و قدرت اراده خود را نشان دهد، کشورهای دیگر هرچند با تردید با آمریکا همراهی خواهند کرد و مشروعیت بین‌المللی را که این کشور برای تثبیت مفهوم هژمون خیرخواه نیاز دارد به آن خواهند داد.<sup>(۱۶)</sup> اشغال عراق همچنین محدودیت‌های توان نظامی آمریکا و سیاست امپریالیستی آن را برملا ساخت. به بیان دیگر، عراق هم نقطه اوج و هم نقطه بحران پارادایم جدید سیاست خارجی بوش بود. این پارادایم هنوز با پارادایم جدیدی جایگزین نشده ولی استیصال بوش در عراق و تغییر حلقه دوستان آمریکا، شور و اشتیاق نخستین دولت بوش را فرونشاند و آمریکا را وادار کرده که روابط خود را با اروپا بهبود بخشد و به سمت دیپلماسی نرم و انعطاف‌پذیر حرکت کند. البته هنوز نمی‌توان گفت که در سیاست‌های دولت بوش منطق هژمونی لیبرال احیا شده است.

برخی بر این عقیده‌اند که آمریکا یک هژمون فربه در حال نزول است. با توجه به

وضعیت اقتصادی ایالات متحده، هزینه‌های جنگ عراق و کسری بودجه عظیم آمریکا، طبیعی است که بحث در این خصوص برانگیخته شود. به اعتقاد برخی صاحب‌نظران، تعهدات بین‌المللی سنگین و ضعف اقتصادی آمریکا در نهایت باعث سقوط این هژمون می‌شود و ایالات متحده قادر نخواهد بود از سرنوشت قدرت‌های هژمونیک سابق بگریزد.<sup>(۱۷)</sup> تیموتی گارتون اش می‌گوید که آمریکا یک غول خسته و فرسوده همانند بریتانیای یک قرن پیش است.<sup>(۱۸)</sup>

از نظر ایکنبری مشکل هژمونی آمریکا گستردگی بیش از حد آن نیست بلکه رهبری نامطلوب است. وی می‌گوید: «جامعه بین‌المللی به نهادینه شدن بلندمدت نقش هژمونیک آمریکا متمایل می‌باشد اما مسأله اصلی آمریکا، فقدان سیاست خارجی عاقلانه و نه کمبود منابع قدرت است.»<sup>(۱۹)</sup>

برخی مطرح می‌کنند که شکست در عراق آمریکایی‌ها را به سمت انزوآگرایی سوق خواهد داد. در واقع بحث بر سر نوعی انزوآگرایی جدید در آمریکا در شرف تکوین است. انزوآگرایی آمریکایی‌ها<sup>۱</sup> یک پدیده پیچیده است که در طول تاریخ این کشور، اشکال مختلفی داشته ولی عناصر تعیین‌کننده آن همواره یکسان بوده است: آزادی جهت ورود و خروج به ائتلاف‌ها، عدم دخالت در منازعات دیگر کشورها، تأکید بر حاکمیت ملی و بیشترین آزادی ممکن جهت اخذ تصمیم‌ها و در نتیجه یک‌جانبه‌گرایی آشکار. بنابراین باید توجه نمود که امتناع از مداخلات نظامی به هیچ‌وجه یکی از شاخصه‌های انزوآگرایی آمریکا نبوده است.

به‌طور سنتی، حدود یک پنجم آمریکایی‌ها، به انزوآگرایی به مفهوم امتناع گسترده از دخالت در امور جهانی اعتقاد دارند اما در حال حاضر تفکر غالب در افکار عمومی آمریکا را نمی‌توان به عنوان احیای انزوآگرایی تعبیر کرد بلکه عموم آمریکایی‌ها مخالف پیامدهای امپریالیستی سیاست خارجی بوش بوده و خواستار بازگشت به سیاست خارجی بین‌الملل‌گرای معتدل و سنتی هستند. البته این نکته قابل تأمل است که نسبت آمریکایی‌هایی

که اعتقاد دارند ایالات متحده باید جهت تأمین منافع خود کشورهای دیگر را به حال خود واگذارد به ۴۱ درصد ارتقاء یافته است. در حالی که در سال ۲۰۰۲ تنها ۳۰ درصد از آمریکایی‌ها بر این عقیده بودند. در عین حال، به رغم تجربه عراق به نظر می‌رسد از منظر افکار عمومی آمریکا، منطق جنگ پیش‌گیرانه منسوخ و مهجور نشده است. هنوز اغلب آمریکایی‌ها اعتقاد دارند که آمریکا باید علیه کشورهایی که به طور جدی ایالات متحده را تهدید می‌کنند ولی هنوز به این کشور حمله نکرده‌اند از قدرت نظامی استفاده کند.<sup>(۲۰)</sup>

بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که بحث‌های داخلی در مورد سیاست خارجی آمریکا، معطوف بر کناره‌گیری از نقش رهبری جهانی نیست بلکه متمرکز بر این نکته است که چگونه این نقش می‌تواند نهادینه شود و به عنوان هژمونی لیبرال مطرح شده و مشروعیت سیاسی بگیرد.

به طور کلی دو برداشت از سیاست خارجی هژمونیک در ایالات متحده در حال رقابت با هم هستند. یکی نسخه یک‌جانبه بعد از ۱۱ سپتامبر است که گرایش امپریالیستی دارد و با عنصر ارتقای دموکراسی در هم آمیخته است. دیگری مکتب چندجانبه لیبرال که توسط متخصصان نزدیک به حزب دمکرات در قالب بین‌المللی‌گرایی پیشرو<sup>۱</sup> بر پایه سنت‌های ویلسون و ترومن مطرح می‌شود و با وجود گرایش چندجانبه‌گرایی، هنوز بر تمایل جهت استفاده از قدرت نظامی تأکید می‌کند.<sup>(۲۱)</sup>

به هرحال صرف‌نظر از تفاسیر مختلف از هژمونی ایالات متحده، از نگاه اروپا این مسأله مطرح است که چگونه می‌توان به نفع چندجانبه‌گرایی لیبرال، بر هژمونی آمریکا تأثیر گذاشت؟

**سیاست دو وجهی: بیشترین همکاری ممکن، بیشترین انتقاد لازم**

در پاسخ به سؤال مزبور صاحب‌نظران اروپایی می‌گویند که سیاست اروپا در قبال

آمریکا باید به وسیله این مفروض شکل گیرد که می توان بر نقش بین المللی ایالات متحده تأثیر گذاشت، هم به شکل مستقیم با نفوذ بر تصمیمات سیاست خارجی آن و هم غیر مستقیم به این صورت که مواضع اروپا می تواند در فضای سیاسی آمریکا پژواکی هر چند اندک داشته باشد و سیاست خارجی این کشور را متأثر سازد. بهرحال در روابط فوآتلانتیک، شبکه ای از روابط و تعاملات وجود دارد که شبیه نوعی «همبستگی متقابل پیچیده» است (۲۲) و در آن صرفاً مسائل نظامی مطرح نیست بلکه موضوعات مختلفی در دستور کار قرار دارد که می تواند نقطه قوت اروپا به شمار آید. این شبکه روابط، امکانات متنوعی را جهت تأثیرگذاری شرکای اروپایی بر روند تصمیم گیری آمریکا فراهم می کند و از طریق ارتباط دادن مسائل مختلف یک اهرم چانه زنی در اختیار اروپا قرار می دهد.

اما سؤال اینجاست که تأثیر مواضع اروپا بر بازی های سیاسی در آمریکا چیست؟ چه مواضعی نیروهایی را که می خواهند نقش رهبری آمریکا را در قالب هژمونی لیبرال احیا کنند تقویت می کند؟ بر پایه این مفروض بنیادی که سیاست خارجی آمریکا از نفوذ و تأثیر خارجی مبرا نیست، اروپایی ها معتقدند که تعامل با آمریکا مستلزم رهیافت دوجبهی حمایت و همکاری از یک سو و انتقاد و فاصله گیری از سوی دیگر است. مارتین ولف صاحب نظر انگلیسی در راستای همین رهیافت می گوید:

ایالات متحده قادر است به تنهایی در مورد آینده خود تصمیم بگیرد اما اروپایی ها می توانند به عنوان متحدان آمریکا بر این تصمیم گیری تأثیر بگذارند. گرچه دنیا ایالات متحده را به عنوان رئیس نخواهد پذیرفت اما هنوز به رهبری آمریکا وابسته است، همان گونه که اروپایی ها نیاز دارند شرکای طبیعی آمریکا باقی بمانند. (۲۳)

#### الف) همکاری و حمایت

از نظر اروپایی ها حمایت از سیاست خارجی آمریکا وقتی معنا دارد که آنها بتوانند

رهبری جهانی آمریکا را بدون مصالحه بر سر منافع و ارزش‌های خود همراهی و تقویت کنند. در اینجا این سؤال مطرح می‌گردد که چرا باید از ایالات متحده در نقشی که خود ممکن است مایل به ایفای آن باشد (نقش هژمون لیبرال) حمایت نمود؟ اگر قدرت هژمون حاضر است بیشتر بار را خود بر دوش بکشد چرا کشورهای اروپایی از این امر استقبال نکنند و هزینه‌های خود را به حداقل نرسانند؟

در استراتژی کلان اروپا سه دلیل تقویت رهبری آمریکا را توجیه می‌کنند: اول، پرداختن هزینه منافع ملی خود وقتی رهبر جهت تأمین خیر دسته جمعی به حمایت دیگر کشورها وابسته است. دوم، همکاری به عنوان یک شریک کوچک در یک حوزه می‌تواند فضای گفتگو و چانه‌زنی را در دیگر زمینه‌ها ایجاد کند و به عنوان یک استراتژی برای ارتقای منافع و مواضع خودی استفاده شود. سوم، این حمایت می‌تواند اعتبار خود اروپایی‌ها را افزایش دهد. اگر اروپا می‌خواهد تبدیل به یک بازیگر تأثیرگذار بین‌المللی شود، باید اراده خود را حتی در مواردی که حمایت از آمریکا پرهزینه است به اثبات برساند.

### ب) بحث و انتقاد

در مقابل، مطرح می‌شود که اروپایی‌ها باید در مواردی که سیاست خارجی آمریکا منافع امنیتی و همبستگی متحدان را تهدید می‌کند و ارزش‌های آنان را به مخاطره می‌افکند یا نادیده می‌گیرد آماده بحث و جدل با آمریکا باشند. نقش انتقادی مستقل اروپا نه تنها به دلایل امنیتی یا اخلاقی مهم است (مثلاً جهت جلوگیری از شکنجه در گوانتانامو)، بلکه در بلندمدت می‌تواند حمایت سیاسی از روابط فراطانتیک را تضمین نماید. به خصوص که نظرسنجی‌های عمومی نشان می‌دهد اغلب اروپایی‌ها دیگر ایالات متحده را به عنوان تضمین‌کننده صلح و امنیت در جهان نمی‌شناسند و تأیید گسترده نقش رهبری بین‌المللی آمریکا به شدت تحلیل رفته است. (۲۴)

دولت بوش با مطرح نمودن دکترین «جنگ عادلانه»<sup>۱</sup>، عقاید هنجاری مشترک با اروپا را به چالش افکنده است. در استراتژی بوش، جنگ نه تنها برای دفاع از خود بلکه همچنین جهت حذف کردن تهدیدات فرضی آینده و ساقط کردن رژیم‌های خودکامه مد نظر است. شکاف ارزشی بین آمریکا و اروپا در ارزیابی مشروعیت جنگ با مداخله آمریکا در عراق تشدید شده است. اگر آمریکا طرح نظامی ماجراجویانه دیگری را در دستور کار قرار دهد این شکاف مجدداً بروز خواهد کرد. به نظر نمی‌رسد که همه اروپایی‌ها حاضر باشند ارزش‌های بنیادی خود را به خاطر منافع در روابط فرآتلانتیک نادیده بگیرند. کشورهای اروپایی مانند آلمان و فرانسه می‌توانستند در موضوع عراق به سوی آمریکا بروند و از سیاست‌های مطرح شده توسط بوش متابعت نمایند، اما این به مفهوم کنار گذاشتن مخالفت اصولی آنها با جنگ‌های پیش‌گیرانه بود. در قضیه عراق آمریکا حاضر نبود آزادی خود را با پذیرفتن چارچوب‌های چندجانبه محدود کند و اروپا نمی‌خواست از پشتیبانی سنتی از سیاست صلح محور که از پایان جنگ جهانی دوم پیگیری کرده است دست بردارد، در نتیجه بحث و مشاجره و انتقادات دو طرف به اوج خود رسید.

برخی صاحب‌نظران معتقدند یک رهیافت متفاوت و بینایی شاید این باشد که دو طرف مسائل اختلاف انگیز نظیر مشروعیت جنگ پیش‌گیرانه را از حوزه‌های همکاری روابط فرآتلانتیک کنار بگذارند و این راه حل را بپذیرند که دو طرف، مواضع سیاسی و اخلاقی متفاوتی اتخاذ کنند.<sup>(۲۵)</sup> این به مفهوم پذیرفتن درجه ای از آزادی عمل یک‌جانبه برای آمریکا بر مبنای موقعیت هژمونیک آن در نظام بین‌المللی است و در مواردی قابل تصور است که سیاست یک‌جانبه آمریکا هیچ تأثیر منفی بر منافع اروپا نداشته باشد. با این وجود، شکاف ارزشی درخصوص مشروعیت جنگ پیش‌گیرانه همچنان یک چالش برای سیاست اروپا در قبال آمریکا باقی مانده است.

## استراتژی ترکیبی در تعامل با ایالات متحده

رهیافت دو وجهی حمایت از نقش رهبری آمریکا زمانی که این کشور به سمت هژمونی لیبرال گرایش دارد و در عین حال مقاومت در برابر گرایش‌های یک‌جانبه و امپریالیستی آمریکا که با ارزش‌ها و منافع اروپا در تضاد می‌باشد، به این مفهوم است که اروپا نیاز به سیاستی جدید و متمایز در قبال آمریکا دارد. این سیاست جدید باید در هر حوزه‌ای از مسائل خاص، خود را با وضعیت آن تطبیق دهد و بر اساس شرایط متفاوت تصمیم بگیرد. در این راستا از سوی اروپا سه گزینه استراتژیک در مواجهه با مسائل مختلف در روابط فرآتلانتیک مطرح شده است:

### ۱. نزدیکی به امریکا

اولین گزینه نزدیک شدن به ایالات متحده است. اگر سیاست‌های آمریکا با منافع اروپا مطابق باشد، این طبیعی‌ترین واکنش خواهد بود. اگر همراهی با آمریکا فرصت‌هایی جهت تاثیرگذاری بر سیاست‌های آن فراهم کند این گزینه مناسب خواهد بود. نمونه این رهیافت مشارکت برخی از کشورهای اروپایی در عملیات کوزوو بود. همکاری اروپایی‌ها با ایالات متحده در کوزوو به آنها فرصت داد تا نظرات خود در مورد پایان جنگ و ایفای نقش فعال در شکل‌گیری روند سیاسی را مطرح کنند.<sup>(۲۶)</sup> «روابط ویژه انگلیس با آمریکا» نمونه افراطی همین رهیافت بوده است. تونی بلر بسیار مشتاق بود تا روابط شخصی ویژه‌ای با کلیتون و سپس بوش ایجاد کند و در این راستا وی از انتقاد آشکار از سیاست‌های آنها خودداری کرد، هرچند در عمل نمی‌توان گفت این شیوه، نفوذ قابل توجهی برای بلر در تصمیم‌گیری‌های سیاست خارجی بوش به ارمغان آورده است.

۲. ایجاد موازنه نرم<sup>۱</sup> با آمریکا<sup>(۲۷)</sup>

گزینه دوم، ابراز منافع اروپا در مقابل ایالات متحده به شکلی مسالمت‌جویانه و نرم است. در روابط اقتصادی فرآتلاتیک که مبتنی بر وابستگی متقابل است، این گزینه می‌تواند حتی شکل سخت‌افزاری بگیرد (مثلاً با تهدید تحریم‌های اقتصادی در مشاجرات تجاری). در چارچوب این شیوه اروپا می‌تواند از نهادهای بین‌المللی جهت محدود کردن اعمال قدرت از سوی آمریکا یا حداقل تاثیرگذاری بر آن استفاده کند یا از دادن مشروعیت بین‌المللی به سیاست‌های آمریکا مانند دکترین دفاع پیش‌گیرانه امتناع نماید. آمریکا به عنوان یک قدرت هژمونیک تا حدی به چنین مشروعیتی نیازمند است. در برخی موارد نیز می‌توان افکار عمومی آمریکا را در مباحث سیاست خارجی تحت تأثیر قرار داد.

از نظر صاحب‌نظران اروپایی با این روش شاید بتوان به‌طور مستقیم بر تصمیم‌گیران سیاست خارجی تأثیر گذاشت. جنگ عراق روشن ساخت که مداخله نظامی هزینه‌های سیاسی هنگفتی دارد. در نتیجه در موارد مشابه، سیاست‌مداران آمریکایی ناگزیرند مخالفت کشورهای دیگر را در محاسبات خود منظور کنند. در مقابل، اگر اروپا به عنوان یک مجموعه، مداخله در عراق را حمایت می‌کرد این مفروض آمریکایی‌ها را تأیید کرده بود که کشورهای دیگر تا زمانی که آمریکا مصمم باشد با آن همراهی خواهند نمود.

در نهایت مطرح می‌شود که موازنه نرم می‌تواند به مفهوم ایفای نقش رهبری مستقل در حوزه‌هایی باشد که ایالات متحده به دلایل ایدئولوژیکی یا داخلی قادر یا مایل نیست در آنها سیاستی فعال اتخاذ نماید (مثلاً در موضوع هسته‌ای ایران)، یا جایی که آمریکا می‌خواهد توافق‌های بین‌المللی را متوقف کند (مثلاً در حوزه‌های حقوق بشر و محیط زیست).

به عقیده استایلز، ایفای نقش گروهی از کشورها که هدف مشترک دارند در چارچوب نهادهای بین‌المللی، حداقل در حوزه‌هایی که همکاری بر مبنای اقتناع و تقسیم منابع استوار است امکان‌پذیر می‌باشد، ولی در حوزه‌هایی که اجرای موافقت‌نامه‌ها باید به وسیله انگیزه و



اجبار تضمین شود غالباً جایگزینی برای هژمون وجود ندارد.<sup>(۲۸)</sup> این مسأله یک سؤال اساسی را در مورد همراه نمودن ایالات متحده در رژیم‌های بین‌المللی مطرح می‌کند: آیا باید به هر کاری دست زد (حتی به قیمت اعطای حقوق و امتیازات ویژه) تا آمریکا وارد موافقت‌نامه‌های بین‌المللی شود؟ یا باید به نفع حفظ اصل حقوق و مسؤولیت‌های برابر از عضویت و همکاری آمریکا صرف نظر کرد؟

از سوی اروپا سه واکنش متفاوت در خصوص تحفظها و مقاومت‌هایی که آمریکا در برابر موافقت‌نامه‌های چندجانبه مطرح می‌کند دیده شده است: تمایل جهت مصالحه با دادن امتیازات قابل توجه (مثلاً در پروتکل کیوتو)، به تأخیر انداختن مذاکرات (بازنگری پروتکل کیوتو) و ادامه مذاکرات تا زمانی که بتوان بدون مشارکت آمریکا توافق حاصل نمود (در دیوان کفیری بین‌المللی و کنوانسیون مین‌های زمینی).

### ۳. همکاری مشروط<sup>۱</sup>

این گزینه به مفهوم گذاشتن شرایطی جهت حمایت از آمریکاست با این هدف که دولتمردان آمریکا را جهت تصحیح سیاست‌های خود متقاعد نماید. این گزینه وقتی می‌تواند ثمریخش باشد که سیاست آمریکا در حوزه خاصی بدون همکاری متحدان عملی نباشد. بویژه در حوزه‌های غیرنظامی، اروپا چیزهای زیادی دارد که به آمریکا اعطا کند یا از دادن آن امتناع نماید که از جمله آنها مشروعیت است. همکاری مشروط همچنین می‌تواند شکل استراتژی‌های مکمل را داشته باشد. مثلاً در مورد ایران گفته می‌شود که تمایل اروپا جهت حمایت از تحریم‌ها منوط به حمایت سیاسی آمریکا از ابتکار دیپلماتیک اروپا بوده است. با توجه به حجم مسائلی که در روابط فرآتلانتیک مطرح می‌باشد، امکان استفاده از رهیافت همکاری مشروط فراهم است.

## چشم‌انداز تعامل اروپا و آمریکا: چندجانبه‌گرایی محدود و چندپاره

یکی از دگرگونی‌های اساسی در ماهیت روابط فرآتلانتیک تغییر چارچوب‌های سازمانی همکاری سیاسی و استراتژیک بین اروپا و آمریکاست. روشن است که ناتو اهمیت سابق خود به عنوان رکن محوری روابط فرآتلانتیک را از دست داده است. سرودر صدراعظم سابق آلمان در فوریه ۲۰۰۵ اظهار داشت که «ناتو دیگر محفل اصلی هماهنگی استراتژی‌ها بین شرکای فرآتلانتیک نیست».<sup>(۲۹)</sup> در سیاست خارجی آمریکا هم دگرگونی پارادایم ژئواستراتژیک در کوتاه‌مدت به سمت خاورمیانه و تهدید تروریسم و در بلندمدت به سوی آسیای شرقی به وضوح در جریان است. از دیدگاه آمریکا، همچنان یک تهدید امنیتی در اروپا در قالب تغذیه گروه‌های تروریستی از سوی مسلمانان مهاجر وجود دارد، اما ناتو کانون همکاری و هماهنگی اقدامات در این خصوص نیست.<sup>(۳۰)</sup>

البته آمریکا همچنان علاقه مند است تا از ناتو جهت حفظ نقش خود در امور امنیتی اروپا بویژه در مقابل روسیه استفاده کند و به عنوان یک ابزار در سیاست‌های جهانی از آن بهره‌برد. ولی در نقطه تمرکز سیاست امنیتی آمریکا (خاورمیانه و آسیای شرقی)، ناتو احتمالاً نقش ناچیزی خواهد داشت. حتی اگر دگرگونی در خاورمیانه آن‌گونه که گاهی از سوی صاحب‌نظران آمریکایی مطرح شده بتواند نقشی هویت بخش در برنامه کاری آینده اروپا-آمریکا ایفا کند، نقش ناتو به عنوان یک اتحاد نظامی یک نقش حاشیه‌ای باقی خواهد ماند.

در حال حاضر هماهنگی مسائل مهم سیاسی به شکل روزافزونی در داخل گروه‌های کوچک غیررسمی و در چارچوب توافق مهم‌ترین قدرت‌ها و سازمان‌ها شکل می‌گیرد. در مورد بالکان گروه تماس متشکل از آمریکا، فرانسه، انگلیس، آلمان و روسیه، در خاورمیانه کوارتت متشکل از آمریکا، روسیه، اتحادیه اروپایی و سازمان ملل و درخصوص ایران سه کشور اروپایی در هماهنگی با آمریکا و اکنون ۲+۵ مطرح هستند. دیدگاهی که در برخی کشورهای اروپایی نظیر آلمان در مورد احیای سیاسی ناتو از طریق بنیان‌نهادن یک گروه هسته

مشکل از شمار کوچکی از کشورها مطرح شده، ملهم از همین منطق همکاری در داخل گروه‌های کوچک‌تر غیررسمی است. (۳۱)

به نظر می‌رسد نوعی چندجانبه‌گرایی چندپاره و تکثر چارچوب‌های نهادی تعامل و گفتگو در روابط فرآتلانتیک در حال ظهور است. گرچه این شیوه جدید، وضعیت مشخص و تعریف‌شده‌ای ندارد ولی تاحدی می‌تواند هماهنگی سیاسی ایجاد کرده و طرف‌های دخیل را تاحدی در قبال هم پاسخگو نماید. ممکن است این شیوه فراتر از تبادل دیدگاه‌ها و اطلاعات نرود و ساز و کار متقابل در آن مطرح نباشد اما به اعتقاد صاحب‌نظران، این روش به‌طور غیرمستقیم، جوهره چندجانبه‌گرایی را احیا می‌کند. در واقع مطرح می‌شود که این نوع چندجانبه‌گرایی می‌تواند به چارچوبی تبدیل شود که اروپا تعاملات آینده خود با آمریکا را در داخل آن شکل دهد.

### نتیجه‌گیری

مهم‌ترین یافته‌های این نوشته را می‌توانیم به شرح زیر خلاصه کنیم:

- از نظر اروپایی‌ها رهبری آمریکا در امور بین‌المللی در بسیاری از زمینه‌ها ضروری و بدون هرگونه جایگزین باقی مانده است. هیچ یک از قدرت‌های عمده، توان قابل مقایسه با آمریکا یا اراده‌ای قوی برای شکل‌دادن به روابط بین‌الملل را ندارند. مباحث جاری در ایالات متحده در مورد صرف‌نظرکردن از رهبری بین‌المللی نیست بلکه معطوف بر این است که چگونه این نقش می‌تواند در بلندمدت تضمین شود و از لحاظ سیاسی به عنوان یک «هژمونی لیبرال» مشروعیت یابد.

- به اعتقاد صاحب‌نظران اروپایی، سیاست اروپا در قبال آمریکا باید با این مفروض شکل گیرد که اروپا قادر است بر بحث‌های جاری در آمریکا در مورد نقش این قدرت در جهان تأثیر بگذارد. در نتیجه، هدف اساسی سیاست در قبال آمریکا باید این باشد که از طریق یک رهیافت دو وجهی فضای سیاسی آمریکا را تحت تأثیر قرار دهد. در حالی که عناصر مورد

اجماع در رهبری آمریکا (هژمونی لیبرال) باید تقویت شود، انتقاد از عناصر قابل اعتراض در سیاست خارجی آمریکا که با منطق هژمونی لیبرال و منافع و ارزش‌های اروپایی در تضاد است ضروری می‌باشد.

- منتج از این موضع اساسی، ضرورت سیاستی متمایز در قبال آمریکا از منظر اروپایی مطرح می‌شود. براساس ملاحظات سود و زیان، سه گزینه استراتژیک برای تعامل با آمریکا در روابط فوآتلانتیک مطرح شده است: اول، گزینه نزدیکی به آمریکا، در شرایطی که مشی آمریکا با منافع اروپا سازگار است یا به این دلیل که همکاری، فرصتی جهت تاثیرگذاری بر سیاست‌های آمریکا فراهم می‌کند. گزینه دوم این است که دیدگاه‌های مورد نظر اروپا از طریق نرم‌افزاری ابراز شود. مثلاً استفاده از نهادهای بین‌المللی جهت محدود کردن قدرت آمریکا یا حداقل تاثیرگذاری بر آن، در این چارچوب می‌تواند مدنظر قرار گیرد. امتناع از دادن مشروعیت بین‌المللی به سیاست‌های آمریکا یا مفاهیم سیاسی آن وجه دیگری از این رهیافت است. نهایتاً، موازنه نرم‌افزاری می‌تواند به مفهوم ایفای نقش رهبری بین‌المللی مستقل در حوزه‌هایی باشد که آمریکا می‌خواهد مانع پیشرفت در آنها شود. گزینه سوم همکاری مشروط است به مفهوم گذاشتن شروطی جهت پیروی از سیاست‌های آمریکا با این هدف که واشنگتن را جهت تغییر مشی خود متقاعد نماید.

- پارادایم ژئواستراتژیک آمریکا در کوتاه‌مدت به سمت خاورمیانه و تهدید تروریسم و در بلندمدت به سوی آسیای شرقی در حال دگرگونی است. بنابراین نمی‌توان انتظار داشت که ناتو به عنوان یک حلقه اتصال منحصر به فرد بین اروپا و آمریکا بتواند احیا شود. در حال حاضر نوعی چندجانبه‌گرایی محدود چندپاره برای هماهنگی سیاسی در چارچوب گروه‌های تماس متشکل از نمایندگان اغلب قدرت‌های مهم در جریان است. این چندجانبه‌گرایی جدید احتمالاً چارچوبی برای تنظیم تعاملات اروپا با هژمونی آمریکا خواهد بود.

## منابع و مأخذ

1. Bundesministerium der Verteidigung, "Verteidigungspolitische Richtlinien Fuer den Geschaeftsbereich des Bundesministers der Verteidigung", Berlin, (22 May 2003).

2. Shweiger Gebhard (2004), Die unbequeme Weltmacht: Herausforderungen Transatlantischer Beziehungen, Washington D.C..

۳. این نظریه را مایکل ماندل باوم تشریح کرده است. ببینید:

Amdelbaum, Michael(2005), The Case for Goliath: How America Aacts as the World's Government in the 21 Century, New York: Publici Affairs.

4. Nye, Joseph S, "The Case for Deep Engagement" , Foreign Affairs, No. 4, (July/Aug. 1995), p. 90

5. Ferguson, Nial, "The Unconscious Colossus: Limits of American Empire", Daedalus 134, No.2, (Spring 2005), p. 21.

۶. اصطلاح امپراتوری جهت تبیین سیاست فعلی آمریکا شاید در صورتی مناسب است که به مفهومی که زمانی به عنوان Universal Empire نامیده می‌شد در نظام فعلی بین‌الملل استفاده شود (یعنی موقعیت برتر و مسلط در نظام جهانی) ولی در ادبیات سیاسی امروز اصطلاح هژمونی جهانی این نقش را توصیف می‌کند. برای اطلاع بیشتر ببینید:

Hendrickson, David, "The Curious Case of American Hegemony: Imperial Aspirations and National Decline", World Policy Journal 22, No. 2, (Summer 2005), pp. 1-22.

7. Schroeder, Paul, "Is the US an Empire" ? (Feb. 16, 2004), <http://hnn.us/articles, 1237.html>

۸. از نظر پل شرودر هژمونی به مفهوم رهبری و نفوذ یک واحد در داخل جمعی از واحدهاست ولی نه در قالب یک حاکمیت مطلق، اما مایکل دوپل تفاوت امپراتوری و هژمونی را در میزان و محدوده کنترل موثر سیاسی می‌داند. به نظر وی «کنترل سیاست خارجی و داخلی، شاخصه امپراتوری است اما کنترل سیاست خارجی به تنهایی، هژمونی نام دارد».

9. Cox, Michael, "September 11th and US Hegemony", International Studies Perspectives 3, No .1, (Feb. 2002), p. 55.

10. Tucker, Robwert, "The Future of a Contradiction", *The National Interest* 43, (Spring 1996), p.24.

11. Puchala, Donald, "World Hegemony and the United Nations", *International Studies Review* 7, (2005), p. 571.

۱۲. به عنوان نمونه نظرات جان ایکنبری در این خصوص قابل توجه است:

Ikenberry, John (2001), "After Victory: Institutions", *Strategic Restraint and the Rebuilding of Order after Major Wars*, Princeton University Press.

13. Skidmore, David, "Understanding the Unilateralist Turn in US Foreign Policy", *Foreign Policy Analysis*, No. 2, (July 2005), p. 207.

14. Rudolf, Peter, "Georg W. Bushs Aussenpolitische Strategie", *SWP Studie S25/2005*, Berlin: SWP, (Sep. 2005).

15. Snyder, Jack, "Imperial Temptations", *The National Interest* 71, (Spring 2003), p. 29.

16. Kagan, Robert, "America's Crisis of Legitimacy", *Foreign Affairs* 83, No. 2, (March/Apr. 2004), p. 65.

17. Christopher, Layne, "The Cost of Empire", *The American Conservative*, (Oct. 3. 2003).

18. Timothy Garton, Ash, "Stagger On, Weary Titan", *The Guardian*, (Aug. 25, 2005).

19. Ikenberry, John, "Weary Titan or Poorly Led Superpower", [www.tpmcafe.com/story/2005/9/5/135627/8001](http://www.tpmcafe.com/story/2005/9/5/135627/8001)

20. The Pew Research Center for the People and the Press, *America's Place in the World 2005: Opinion Leaders Turn Cautious, Public Looks Homework*, Washington D.C., (Nov. 17, 2005).

۲۱. سیاست اخیر توسط دو کانون فکری نزدیک به دمکرات‌ها The Progressive Policy Institute و The Center for American Progress دنبال می‌شود.

22. Koehane, Robert and Joseph Nye (1989), *Power and Interdependence*, 2<sup>nd</sup>. Ed., New York: Harper Collins, p. 23.

23. Wolf, Martin, " US Foreign Policy Needs Liberal Realism" , Financial Times, (Jan. 13, 2004).

بری بوزان هم این ایده را به تفصیل مطرح می‌کند. ببینید:

Buzan, Barry (2004), *The US and the Great Powers: World Politics in the 21<sup>st</sup> Century*, Cambridge: Polity, pp. 167-195.

24. The German Marshall Fund of the US and the Campagna Di San Paolo, *Transatlantic Trends*, (German 2003).

۲۵. این رهیافت را اندرو موراوسیک تشریح و تبیین کرده است:

Moravcsik, Andrew, "Striking a New Transatlantic Bargain" , *Foreign Affairs* 82, No. 4, (July/Aug. 2003), p. 74-89.

26. Pierre, Martin and Mark, Brawley (2001), *Alliance Politics, Kosovo and Nato's War: Allied Force or Forced Allies?*, New York: Palgrave, p. 131.

۲۷. موازنه نرم، افزوده‌ای جدید به نظریه موازنه قدرت است که برای توصیف اشکال غیرنظامی ایجاد موازنه (با آمریکا) که از پایان جنگ سرد و به ویژه از زمان حمله آمریکا به عراق مطرح شده است به کار می‌رود. این گزینه متشکل از سه عنصر است که والت به عنوان موازنه نرم، امتناع و متعهدکردن نام می‌برد. به نظری موازنه نرم به مفهوم رفتار هماهنگ جهت رسیدن به نتیجه‌ای متفاوت با خواسته‌های آمریکاست. امتناع، روی برتافتن از اجابت خواسته‌های آمریکا و همکاری با آن است و متعهدکردن به مفهوم محدودکردن آزادی عمل آمریکا با همگرا نمودن آن در نهادهای بین‌المللی است.

28. Stiles, Kendall, "Theories of Non-Hegemonic Cooperation", *International Studies Association, Hawaii*, (March 2005).

۲۹. سخنرانی شروود در چهل و یکمین کنفرانس امنیتی مونیخ، (دوم فوریه ۲۰۰۵).

30. Kempe, Frederick, "US Sees Europe as New Front Against Islamists", *The Wall Street Journal*, (Ap. 11, 2006), A 3.

31. Haftendorn, Helga, "Des Atlantische Buendis als Transmissions Riemen Atlantischer Politik" , *Aus Politik und Zeitgeschichte* 38-39, (Sep. 23, 2005).



پروشکاه علوم انسانی و مطالعات فرہنگی  
پرتال جامع علوم انسانی